



فریدون مشیری

من با تو می نویسم و می خوانم
من با تو راه می روم و حرف می زنم
وز شوق این محال که دستم به دست توست!
من، جای راه رفتن، پرواز می کنم!
آن لحظه ها که مات در انزوای خویش
یا در میان جمع، خاموش می نشینم،
موسیقی نگاه تو را گوش می کنم.
گاهی میان مردم در ازدحام شهر
غیر از تو، هر چه هست فراموش می کنم...
گویند این و آن به هم
- آهسته:
- هان و هان!
دیوانه را ببینید!
بی خود، چون کودکان،
لبخند می زند!
با خود، چگونه گرم سخن گفتن است؟!
آه،
من، دور از این ملامت بی گاه همچنان،
سرمست، در فضای پریخانه های راز
شاد از شکوه طالع و بخت موافقم.
آخر، چگونه بانگ بر آرم که:
- عاقلان!
دیوانه نیستم...
به خدا سخت عاشقم...



ایمان زارع

روح دوات از بغل سرمه دان گذشت
اشکی چکید، قافیه ای بی امان گذشت
بر روی بام ماه بلندی سرک کشید
روح پلنگ حادثه از نردبان گذشت
چشمش ستاره بود و دو ابروش ماه نو
با آبی نگاش که از آسمان گذشت
چرخید روی بام و لب حوض و روی لب
بر این مدار از سر شب استکان گذشت
در فکر جفت گیری گل های بی فروغ
ساعت چاهار بار... و تنها زمان گذشت
ماهی نشست، پنجره ای بسته شد و بعد
آهی که سرد از بغل سرمه دان گذشت

تسلی بخشی های فلسفه
آن دوباتی

یک تسلی دیگر در مواجهه با اتهامات مربوط به
نابهنجاری، دوستی است.
یکی از ویژگی های دوست این است که آن قدر
مهربان است که در مقایسه با اکثر مردم، بخش های
بیشتری از وجود ما را بهنجار می داند.
هنگام گفتگو با مخاطبی عادی، بسیاری از نظرهای
خود را به دلیل بسیار زنده بودن، جنسی بودن،
مایوسانه بودن، احمقانه بودن، هوشمندانه بودن یا
احساساتی بودن بیان نمی کنیم، ولی این نظرها را با
دوستان خود در میان می گذاریم. دوستی، توطئه ای
کوچک است علیه آنچه دیگران معقول می پندارند!

پابلو نرودا
ترجمه از بابک زمانی

همچون دالانی بلند
تنها بودم
پرنده گان از من رفته بودند
شب با هجوم بی مروتش
سخت تسخیرم کرده بود
خواستم زنده بمانم
و فکر کردن به تو، تنها سلاحم بود
تنها کمانم
تنها سنگم

نصرت رحمانی

«هی های»

بر تارک خیزاب واژگان
در لابلاهی صخره های تیز کلام و صوت
تا دور رانده ام
در روبه روی مرگ مبهوت مانده ام.
هی های
من ناخدای بپر
چرا بترسم از مرگ؟
وقتی که دیدگان تو گرداب زندگی است
با زندگی چه کارم
وقتی که شعر پرچ و میخ به تابوت زندگی است
چرا بگویم: آری
چرا بگویم: نه
وقتی نگاه تو ویرانگران اعتبار کلامند
نیاز نیست به ساغر که دست های تو جامند.
باران گرفته است
هرکس به زیر حفاظی کشیده سر
مرا چه باک ز باران
که گیسوان تو چتری گشوده اند
مرا چه باک ز مرگ
که بوسه های تو پیغام های قیامتند
بدرودهای تو
تکرارهای سلامتند

زنده یاد نجمه زارع

لکنت شعر و پریشانی و جنجال دلم
چه بگویم که کمی خوب شود حال دلم؟
کاش می شد که شما نیز خبردار شوید
لحظه ای از من و از درد کهن سال دلم
از سرم آب گذشته است مهم نیست اگر
غم دنیای شما نیز شود مال دلم
عاشق نان و زمین نیستم این را حتماً
بنویسید به دفترچه ای اعمال دلم
آه! یک عالمه حرف است که باید بزنم
ولی انگار زبانم شده پامال دلم
مردم شهر! خدا حافظان من رفتم
کسی از کوچی غم آمده دنبال دلم...

پیکر فرهاد
عباس معروفی

... سر بر گردانید و نگاهش کردید. در دلنات آرام گفتید: کنافت، کنافت
هرزه. دوستت دارم.
خواستید بیدارش کنید و به سرش هوار بکشید، یک فریاد ممتد بی وقفه
مثل دم ازدها او را بسوزاند و خاکستر کند و باز برویاندش. مثل جگر آن
آدم زندانی در کوه های قفقاز. چه دست های قشنگی داشت با انگشت های
کشیده و باریک که شبیه آن فندک های نازک بود و نکیته هم داشت.
دست هایی بی آزار، لطیف، مهربان. حتی وقتی که بددهنی می کرد و
می خواست چشم هاتان را از حدقه در آورد، اگر سرتان را نزدیک خود
می دید نوازش می کرد. نه خراش می داد، نه می شکست، نه می درید. از
خودش هم خسته شده بود. تحمل اخلاق سگی خودش را نداشت، به
مهربانی ادامه می داد. آن دست های رام و آرام و صله ای ناهم رنگی بود به
تن بی قراری که رام هیچ آدمی نمی شد و فقط به فکرهای احمقانه ای خود
خود داشت. قلبی و ذهنی که فقط برای خود کرنش می کرد و به راحتی پا بر
هر چیزی می گذاشت...

دکتر علی شریعتی

امام حسین علیه السلام یک شهید است که حتی
پیش از کشته شدن خویش به شهادت رسیده است؛ نه در
گودی قتلگاه، بلکه در درون خانه خویش، از آن لحظه که به
دعوت ولید - حاکم مدینه - که از او بیعت مطالبه می کرد،
«نه» گفت.
«نه»، «نه» طرد و نفی چیزی بود که در قبال آن، شهادت
انتخاب شده است و از آن لحظه، حسین شهید است.

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی شود.

zare.iman81@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

